

سال ۱۴۳۸ - جلسه ۶ - ضرورت اعتراف به خطا و

تأثیر آن در سیر و سلوک

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَلَوْ خِفتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنَّبْتُهُ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ

النَّاظِرِينَ وَ أَخْفُ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبُّ خَيْرُ

السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

حضرت به خدا عرضه می دارد ای پروردگار این

که من مرتکب گناه می شوم و مرتکب خطا و اینها نه

به این جهت است که از عقوبت نگران نیستم، نه!

می دانم که در مقام قهر و در مقام عدل و در مقام

غضب تو قاصم الجبارین هستی و اگر بخواهی به

عدلت رفتار کنی و ما را به خطاها و گناهانمان بگیری

دیگر در آن دنیا هیچ مجالی برای ما نیست.

من ترس از عقوبت ندارم، این نیست که ترس از

عقوبت نداشته باشم، نه خیلی هم می ترسم عقوبتی

که تو می کنی عقوبتی است که تمام شرasher وجود ما

را در معرض هلاکت و بوار درمی آوری، آدم باید

بترسد از این که قهر خدای متعال شامل حالش نشود. چند شب پیش عرض کردم خدمت رفقا که خدا از خطا و لغزش ما چشم پوشی می کند چرا؟ چون خودش ما را خطاکار آفریده، خود ما که مخلوق خودش هستیم، وقتی که مخلوق خودش هستیم به این نحو، پس دیگر نباید خدا از ما توقع عصمت داشته باشد، معصوم الان یک نفر است، الان در روی زمین چند تا معصوم ما داریم؟ که به ضرس قاطع می توانیم بگوییم که فعل او فعل حق و عین فعل حق است بدون سر سوزنی شک و شبهه و تردید و فعل حق هم که خطا نیست، فعل خدا که خطا نیست، فعل خدا عین صواب بلکه صواب زائیده و معلول و نشأت گرفته از فعل حق است نه اینکه فعل حق منطبق بر صواب است، صواب آن است که از او سر می زند، نه اینکه فعل او خدا می نشیند فکر می کند این کاری که انجام می دهیم دو طرف دارد یک طرفش منطبق بر صواب و یک طرفش خلاف و این طرف را انتخاب می کنیم! خب این کار ماست، کاری که ما انجام می دهیم خیلی هنر

بکنیم...، آخه بعضی‌ها اول کار را انجام می‌دهند بعد فکرش را می‌کنند که این کار درست بوده یا نه. ولی شخص عاقل می‌آید اول نسبت به کاری که انجام می‌دهد همه جوانب را می‌سنجد، با افراد مشورت می‌کند، با افراد خبیر مسئله را طرح می‌کند و بعد به یک نقطه مطلوب که رسید آن وقت می‌رود عمل می‌کند، توکل بر خدا می‌کند و عمل می‌کند.

مرحوم آقا هم همین دستور را می‌دادند. می‌فرمودند افراد می‌آیند پیش آدم برای مرغ و خروس خواندنشان هم از ما استخاره می‌خواهند! آقا استخاره که برای اینها نیست، استخاره برای آن مرحله آخر آخر مرتبه آخر است نه اینکه مرتبه اول. یک دفعه ما با مرحوم آقا قم بودیم، همان زمان شاه، زمان سابق ایشان مشرف شده بودند قم و ما یک دفعه دیدیم ساعت‌های نصف شب یکی از تهران از همین ارادتمندانشان تلفن کرده گفتیم چه شده نصف شب یازده...، این کسی دارد می‌میرد، محتضر است یا قضیه چیست؟ مطلب چطوری است؟ بعد گفت آقا این گربه خانه‌مان دل درد گرفته ما چه کنیم؟ گربه

دل درد گرفته! گفتم آقا تو از کجا فهمیدی این دل درد گرفته؟ مثلاً سر درد نگرفته! یا پادرد نگرفته! نه، این دل درد گرفته!

البته من نرفتم ایشان را از خواب بیدار کنم، ایشان خوابیده بود، می‌گفت برو بیدارشان کن آقا حتماً دوایش را دارند، این دل درد گرفته گربه ما چه کنیم؟ خلاصه ما آن موقع‌ها یک خرده حال و هوایمان خوب و بهتر از حالا بود و هم‌چنین یک خرده بله! اهل صحبت و شوخی و فلان نیم ساعتی سر کارش گذاشتیم و آخرش در این مدت دل درد هم خوب شد، گربه گذاشت رفت، می‌گفت آقا را بیدار کن، گربه رفت گفتم الحمدلله گربه خوب شد و دیگر بابای ما از خواب ساعت دوازده بیدار نشد که بیاید سکنجبین برای گربه شما یا نمی‌دانم نبات داغ و نعناع و از این چیزهایی که می‌دهند برای دل درد...، برای گربه‌اش می‌خواهد آقا را بیدار کند که آقا چی به این بدهیم؟ ساعت دوازده! آدم دیگر چه می‌دانیم، این هم بالاخره یک جور ارتباطی است ما نمی‌دانیم، شاید ما اشتباه می‌کنیم.

می فرمودند که برای مرغ و خروس خانه‌شان از ما استخاره می‌خواهند. آقا استخاره برای آخر است انسان بایست کاری که انجام می‌دهد بر موازین باشد، برود خودش فکر کند، اطراف را ببیند، به شایعات نگاه نکند، نبیند قضایا و مسائل چطور است، آقا امروز یک جور است فردا یک روز دیگر است، شما که از غیب خبر نداری باید کاری انجام بدهی که این کار موازی با احتیاط و حزم باشد، نه! بی‌گدار به آب‌زدن و این حرفها بعد که طوری می‌شود می‌زنیم در سرمان چرا این جور شد؟ نه! آقا هیچی نشد تقصیر خودت است برای خودت است، خب برو با دو نفر صحبت کن چه کن چه کن و بعد از این مواردی که غیرعادی به دست می‌آید به طریق غیرعادی اینها را هم در نظر بگیر بعد آن وقت اگر ماندی در ابهام و تشویش حالا استخاره‌ای برای رفع ابهام اشکال ندارد انسان انجام بدهد.

حالا امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند: من این‌طور نیستم که ترس از عقوبت نداشته باشم، اتفاقا خیلی هم می‌ترسم، خیلی هم چه می‌کنم و

اینها، منتهی علت این که من مرتکب خطا می شوم
این است که می دانم تو در عقوبت تعجیل نمی کنی،
مهلت می دهی، مهلت می دهی یک روز دو روز سه
روز یک ماه یک سال دو سال سه سال ده سال، مهلت
می دهی و این فعلی را که من انجام داده‌ام - این
مسئله خیلی دقیقی است رفقا مسئله خیلی مهمی
است - این فعلی و این خطایی که من انجام داده‌ام
یک بخشی از وجود من را الان آمده مکدر کرده نه
همه‌اش را، دو درصدش را، خدا به خاطر آن دو
درصد عقوبت نمی کند، نگه می دارد، هر وقتی که به
صد درصد رسید... فردا که می شود یک عمل خلاف
دیگر می کنی دو درصد دیگر می شود چهار درصد،
نود و شش درصد هنوز مانده پس فردا هفته دیگر،
دو هفته دیگر هی یکی یکی این عدم تعجیل در
عقوبت به جای اینکه تو را متنبه کند و متذکر بشوی
به عکس تو را فرو می برد در همان حال و هوایی که
هستی فرو می برد و شروع می کنی ملق زدن، پیش
این می روی کارت را توجیه می کنی، پیش آن
می روی کارت را توجیه می کنی، دیگری را محکوم

می‌کنی، هی دارد عقوبت عقب می‌افتد تو هم می‌بینی
نه ماشاءالله مسئله‌ای هم اتفاق نیفتاده کار و کاسبی
هم خوب به راه است و اینجا و آنجا دعوت می‌کند
و فلان و اینجا به... نه! چی این حرفها چیست؟
هی اینها جاذبه‌هایی خدا... نیاورد به سر آدم، چنان
وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ ﴿آل عمران،
۵۴﴾ هم چنین هست و این استدراک چنان می‌آید
که امکان ندارد انسان بفهمد دارد از کجا می‌خورد
اصلاً نمی‌داند.

یک قضایایی پیش می‌آید یک مسائلی پیش
می‌آید، یک جاذبه‌هایی پیش می‌آید، برایش در
زندگی، چه بسا مسائلی که حتی موجب انصراف او
بشود و او... وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً

﴿الکھف، ۱۰۴﴾ این جوری! برمی‌دارد در خانه‌اش
روضه می‌اندازد، افراد می‌آیند بیا خوب روضه هم
داریم دیگر خوب دیگر چه کم داریم، دیگر روضه
داریم بهتر از این؟ جشن می‌گیرد منبر می‌رود، و
صحبت این طرف و آن طرف صحبتش را پخش
می‌کند، چه کار می‌کند، ولی دارد هی تعجیل

العقوبه دارد هي عقب مي افتد، آن عقوبت آن كه
بايست بياید حسابش را برسد آن هي دارد عقب
مي افتد، خدا هم دارد هي دان را مي پاشد هي دان
مي پاشد، هي دان مي پاشد، اينجا يك دان پاشيد يك
ماهي سرش با اين دان گرم شد، يك ماه كه تمام
مي شود يك دفعه مي بيني يك دان آن طرف پاشيده
شد دو ماهي هم سرش گرم است، دوباره آن دان كه
تمام شد دوباره يك جاي ديگر دان پاشيده شد سه
ماه هم آنجا سرش گرم است هي يك ماه، دو ماه، سه
ماه، يك دفعه مي بيني يك سال گذشت، دو سال
گذشت، سه سال گذشت، آن دو درصد كه اول بود
شد نود درصد، نود درصدش را گرفت فقط ده
درصدش مانده اينجاست، كه ديگر يا بايد خدا آدم
را نجات بدهد يا ديگر خيلي اوضاع خراب است،
نود درصدش رفته نگاه به قيافه اش مي كني! چرا اين
شكلي است؟ اين كه دو سال پيش من ديدم
اين جوري نبود، آدم بعضي وقتها چشمش به
كساني مي افتد اصلا تعجب مي كند مي گويد چرا
اين جوري شده؟ من چندي پيش يك بنده خدائي را

دیدم باور کنید، باور کنید اگر سابقه ذهنی نبود این
را نمی شناختم، یعنی فقط یک سابقه ذهنی بود از این
اسم و اینها هی دقت کردم و دقت کردم دیدم
می خورد به این که... اصلا ربطی بین این و بین آن
که قبلا مثلا دو سال پیش سه سال پیش چند سال پیش
دیدیم نیست، اصلا هیچ مشابهتی ندیدم، یک صفایی
یک طراوتی قبلا در او بود الان اصلا به طور کل،
خشک، هیزم خشک فقط قابل برای اشتعال که
بسوزد و خاکستر شود و برود پی کارش، خشک
خشک. خب چرا این جوری می شود؟ این همان
است و مکروا و مکر الله.

اینها برای چه کسانی است؟ اینها برای آنهایی که
فرض بکنید که یک ظلمی می کنند یا یک خلافی
می کنند، حالا یک مسائل شخصی یا مثلا گناه
شخصی اینها برای اینها نیست! برای آنهایی است که
می آیند جلوی خدا می ایستند، اینها برای آنهاست.
آنهایی که می آیند می ایستند آنها به یک همچنین
مسئله ای مبتلا می شوند، و به یک همچنین درد
بی درمان، می گویم مگر خدا یک دفعه دستش را

بگیرد: یک مسئله‌ای پیدا بشود، یک قضیه‌ای پیدا شود یک تلنگری بخورد، در یک فشاری قرار بگیرد و مطلبی برایش پیدا بشود و گر نه اگر قرار باشد برود می‌بینی رفتند رفتند رفتند...

عجیب است خیلی عجیب است واقعا انسان چه چیزهایی می‌بیند و چه چیزهایی می‌شنود و چه چیزهایی را در این مدت عمرش تجربه می‌کند و لمس می‌کند. این آقایی که یک وقت این جوری بود این آقایی که یک وقت آن جوری بود، این آقایی که یک وقت این حرفها را می‌زد، یک دفعه می‌بینی بعد از گذشت سالها اصلا در یک عالم دیگری دارد الان حرکت می‌کند، ا! تو این حرفها را می‌زدی! این مطالب را می‌گفتی! خودت ذهنت روشن بود صفایی داشتی! نسبت به یک قضیه نقد داشتی! ایراد می‌گرفتی! حالا اصلا مهلت نمی‌دهی به کسی اشکال کند... پدرش را درآوری چه شده بابا! مسئله که همان است، قضیه که همان است، جریان که همان است، چه شده؟ تو عوض شدی، تو زیر و رو شدی، تو قلبت واژگون شده و وارونه شده، تو تمام زوایای

روزنه‌های قلبت همه بسته شده، و گرنه مسائل همان است، جریانات همان است، مطالب همان است اگر اشکال است همان موقع هم اشکال بود، اگر هم اشکال نبوده الان هم اشکال نیست تو در آنجا آمدی و به کل عوض شدی، این برای چیست؟ برای اینکه انسان در مقابل حق می‌ایستد، انکار می‌کند! و این باعث می‌شود که انسان از آن مطلب برگردد.

حضرت می‌فرماید: این خطایی که من می‌کنم این گناهی که من می‌کنم، می‌دانم تو نسبت به این گناه مرا مورد اخذ و مورد حساب و کتاب قرار نمی‌دهی چون می‌دانی من بنده هستم، بنده هم گناه می‌کند، خطا می‌کند، کار بنده خطا کردن است و کار کریم کرامت است و از خطا گذشتن است، اگر قرار باشد من خطا نکنم پس تو کرامت خودت را چگونه نشان بدهی؟ تو غفاریت خود را چگونه نشان بدهی؟ خداوند غفار است دیگر! و در این زمینه خیلی مسائل و مطالب هست، روایات! خیلی عجیب، روایات عجیبی در این زمینه وجود دارد و اصلاً یک بحثی در اینجا هست اصلاً راجع به مقام تربیت و

سیر و سلوک که این سیری که انسان انجام می‌دهد و سلوکی که انجام می‌دهد آیا به آن نقطه تربیت بدون اشتباه می‌تواند برسد؟ بعضی از بزرگان گفته‌اند که اصلاً اشتباه جزو برنامه سیر است! اشتباه، یک کسی اشتباه می‌کند.

یعنی شما دیده‌اید یک سالکی وارد سیر بشود دست تبعیت و انقیاد و اطاعت به استاد بدهد و با او بر سر متابعت از برنامه‌ها و دستورات بیعت کند و مانند معصوم از آن اول تا بیست سال بعد یک اشتباه و خطا نکند؟ این اصلاً نمی‌شود اصلاً هم چنین چیزی ما نداریم. اگر کسی می‌تواند مدعی بشود بفرماید که آقا من در این قضیه هیچ اشتباه و هیچ خطا نکردم. خب حالا انسان وقتی که خطا می‌کند بالاخره خطا را می‌کند، دو حالت دارد یا می‌خواهد یواشکی از این پشت از این گوشه بگذارد یک جوری یک قسمی که نه سیخ بسوزد نه کباب از آن طرف استاد نفهمد و کسی هم مطلع نشود و به سلامتی رد شود اشتباه نکند! این یک قسم است، یک قسم این است که نه خطا کرده اشتباه کرده هر چه

شد شد، هر چه برایش تصمیم می گیرند بگیرند.

در زمان سابق، از این مسائل خب بالاخره در این بیت مرحوم آقا رضوان الله علیه از این قضایا ما زیاد می دیدیم خودمان اولش بودیم، از همه بیشتر ما بودیم. دو نفر بودند که اینها خیلی با هم رفیق و فلان هر جا بروند با هم می رفتند، هر جا بیایند با هم می آمدند و همه جا با هم بودند و معروف بودند بین افراد. یک روز ما به اتفاق مرحوم آقا و آن دو نفر نمی دانم کسی دیگر هم بود یا نبود ما رفتیم منزل مرحوم آقای مطهری خدا رحمتش کند رحمت الله علیه، همان زمان قبل از انقلاب بود، رفتیم منزل ایشان و یکی از این دو نفر با مرحوم مطهری رفت و آمد داشت آن هم به دستور مرحوم آقا بود تازه، که شما با ایشان ارتباط داشته باش، این خیال کرده بود که حالا مرحوم آقا که می گویند با مرحوم مطهری رفت و آمد کن حالا خیال می کرد یک خبری است و این خلاصه خیلی خودش را تحویل گرفته بود که آقا به من فرموده اند با آقای مطهری باش! به من می گفت، من البته عرض می کنم آن موقع ها یک

خرده سر حال تر از حالا بودیم و دیگر بله! ولی خب حرف‌هایش را با ما می‌زد، بله این حتما یک خبری است و یک چیز است و یک مسئله‌ای است که این آقا می‌گویند و یک مطالبی می‌گفت یک تعبیرهایی می‌آورد که بله یک خرده برای ما موجب تفریح و تفنن بود این تعبیرها و چیزها.

خلاصه آنجا بودیم و ایشان هم از اینکه در یک هم‌چنین مجلسی هست و آقا هم همراه، حالا خبر نداشت آقا می‌خواهد چه به سرش بیاورد، این آنجا در یک هم‌چنین مجلسی هم ایشان حضور دارد و همراه با آقا آمدند و البته یک شخص دیگری هم گفتم هر دو با هم بودند یک سیدی بود سید اولاد پیغمبر و هنوز هم هست خدا ان شاء الله حفظش هم بکند و او را تایید بکند. آنجا که نشسته بودیم یک جریانی در قم اتفاق افتاده بود و این دو نفر در آن جریان که شلوغ شده بود و ... آمده بودند قم، مرحوم آقا اعتراض داشتند که برای چه در یک هم‌چنین وضعیتی بلند می‌شوید مثلا می‌آید قم؟ سرجایتان بنشینید، حالا موقع قم آمدن بود؟ نسبت

به این قضیه راضی نبودند، آنجا جلوی آقای مطهری
ایشان گفتند که بله این آقایان قم آمدند و اشتباه
کردند و نمی‌بایستی بیایند، خب آن بنده خدا دیگر
این عتاب و خطاب را به خود گرفت و سرش را
پایین انداخت و هیچی نگفت، این بنده خدا، این
یکی که بله خیلی خودش را قبول داشت، ایشان
شروع کرد دست و پا زدن که بله البته من تاریخ را
فراموش کرده بودم که آیا این تاریخ متوجه این
چیزها هست، آیا تاریخ منطبق بر آن هست و به
خاطر اشتباه تاریخ بوده که ما آمدیم در آنجا! - و
معلوم بود که خیلی برایش گران آمد، خیلی برایش
گران آمد - و اخیراً من هم یک قدری فراموشی برایم
پیدا شده، بعد چیز شده بود و شاید به این علت
بود... دیگر مرحوم آقا هیچی نگفتند، کار خودشان
را کردند و نشستند کنار، او شروع کرد دست و پا
زدن و جفتک انداختن! این دست و پا نیست جفتک
است! بابا مثل آن سید اولاد پیغمبر که سرش را پایین
انداخت تو هم سرت را پایین بینداز. حالا یک چیزی
بوده تو نمی‌دانی این قضیه مربوط به تو بوده، غیر تو

بوده، حالا هر چه بوده بالاخره اولیای خدا حرف‌هایشان حساب و کتاب دارد، آنچه ما از اینها دیدیم خیلی بالاتر از اینها رعایت‌ها می‌کردند، حالا چطور می‌شود این مطلب را فرمودند...، بنده خدا آقای مطهری هم همین‌طور نگاه می‌کرد به این صحنه که این حرف‌هایشان چه بود، این که الان این حرفها را دارد می‌زند یک جوری می‌خواهد خودش را تبرئه کند و بار گناه را از دوش خودش بردارد و سبک کند، این به اصطلاح چیست.

اینها همان‌هایی است که من می‌گویم، همان مسائلی که وقتی پیش می‌آید باید شخص از این پل بگذرد، از این پل باید رد شود نه اینکه از آن بالای پل بیفتد در رودخانه. آن سید بزرگوار از این پل رد شد آن یکی با کله آمد در رودخانه، افتاد بله. بعد هم که آمدیم بیرون و در ماشین که نشسته بودیم این ول نکرد هی می‌گفت که من مدتی است حافظه‌ام این است... شروع کرد از این جفتک‌ها می‌انداخت ایشان هم چیزی نمی‌گفتند تمام شد مسئله.

خیلی خب حالا بسیار خب این قضیه‌ای اتفاق

افتاد، تو یک کاری کردی بعد هم ایشان یک توییحی کردند خب تمام شد دیگر، ... پشتش را گرفت: آمد پیش من، آقا من یک سوالی دارد برایم پیدا می شود، این کار ایشان در یک همچنین چیزی به نظر شما چه می آید؟ گفتم آقا ول کن قضیه را بگذار برو، دیدیم نخیر! شده قضیه ای که می گفت من ول می کنم او ول نمی کند! دیدم او مثل اینکه می خواهد کار دست خودش بدهد! خلاصه یک مقداری برایش ما صحبت کردیم و تا حدودی، یک مقداری [راضی] شد ولی در دلش ماند، این مطلب در دلش ماند و بعدها هم کار دستش داد، این قضیه منتهی به یک مسائل دیگری شد و در آن مسائل دیگر انسان می آید و در مقابل دستور استاد می ایستد و می گوید مسئله این است و خطا این است، صواب این است و مطلب این است!

خب اگر از آن مرتبه تو رد می شدی کارت نمی رسید به اینجا که بلند شوی بیایی بگویی که آقا حالا که دارد انقلاب می شود چرا شما نشستید؟ چرا شما حرکتی نمی کنید؟ چرا شما راهپیمایی

نمی‌کنید؟ چرا شما بالای منبر فلان نمی‌کنید؟ چرا حرف را نمی‌زنید؟ اینها همه برای چیست؟ این تو یک کرم رفته در این سیب و این شروع کرده دارد از داخل این را فاسد می‌کند، درست شد؟ وقتی که سیب از داخل کرمو شد یک باد که می‌آید تپی از شاخه می‌افتد زمین، دیگر خودش را نمی‌تواند نگه دارد. ولی اگر آن سیب کرمو نباشد - مرحوم آقا هم فرمودند تو مثل سیب کرمو شدی - وقتی سیب کرمو نباشد این سیب قدرت دارد، استقامت دارد، استحکام دارد، خودش را روی شاخه نگه می‌دارد اگر هم باد بیاید نمی‌افتد، ولی وقتی این کرمو می‌شود از داخل آن استقامت خودش را از دست می‌دهد این برای همین است که وقتی انسان می‌آید یک خطایی می‌کند باید در ضمن اینکه از خدا طلب توبه و مغفرت و اینها بکند به جای این آن مسئله را ندیده بگیرد و خطا را از خودش دور بکند و به دیگری بزند.

امام سجاد علیه السلام به ما دارند یاد می‌دهد، حضرت می‌گوید این طوری با خدا باش، راه سیر و

راه سلوک این است که می‌گوید خدایا من نه اینکه از عقوبت تو نمی‌ترسم نه! خیلی هم می‌ترسم ولی می‌دانم تو تعجیل در عقوبت نداری و ستار هستی، خیرالساترین هستی، این خیرالساترین را حضرت می‌گذارد برای اینجا که آدم امید پیدا کند، دلش روشن بشود، انبساط پیدا کند، نه اینکه حالا که من این خطا را کردم دیگر تمام شد! دیگر ما از خیلی‌ها می‌شنیدیم در همان زمان آقا، بعد از آقا، وقتی که یکی یک مسئله‌ای برایش پیدا می‌شد یک دفعه می‌گفتند خب حالا ما برای چه اینجا باشیم شاید هم ما مثل او شدیم! شاید هم مثل او نشدی، چرا این‌طور قضیه را می‌گیری این چیه؟ وسوسه شیطان است که می‌آید دل را یک دفعه خالی می‌کند، نگاه کن فلانی با این همه عبادت و نماز شب و این تعریف‌هایی که ما تا حالا از آقا می‌شنیدیم، به! این تَقُّس درآمد! خب تق او درآمد از کجا معلوم تق تو دربیاید؟ مگر قرار بر این است که تق همه در بیاید؟ تو از همان اول خودت را می‌گذاری کنار که خب تق ما در می‌آید و پس ما برویم! به به این به همان شُلی،

خب برو، تو که می‌گویی تق من درمی‌آید خب برو،
برو دیگر چرا ایستادی؟ اگر تو خودت
نمی‌خواهی... گفت: گر خود نمی‌پسندی تغییر ده
قضا را.

تو خودت داری می‌گویی که من هم مثل او تق
من در می‌آید خب بلند شو برو، مگر اینجا کسی
نازت را می‌خرد؟ مگر اینجا کسی نامه برایت
می‌نویسد؟ مگر کسی در اینجا برایت فرش قرمز و
طاق نصرت و اینها برایت می‌اندازد؟

تو بنده خدا وقتی که یک مرض بگیری بلند
می‌شوی بگویی: "خب او هم مریضی گرفت و دیگر
فایده نداد و پس ول کن سر جایت بنشین؟!" یا نه
تمام هست و نیست و دار و ندارت را خرج می‌کنی
که دو روز بیشتر عمر کنی! حالا آنجا اشکال ندارد
ولی اینجا سر قضیه راه و سلوک و این حرفها که
می‌شود: خب آقا آن را که دیدیم تق آن درآمد و از
کجا برای ما هم یک روز درنیاید! این قدر سست
گرفتن! این قدر بی‌بهاء با مطلب برخورد کردن! و
نسبت به این مسئله این طور... خیال می‌کنند آمدن

در اینجا (یعنی خدمت بزرگان منظورم است) مثل کلاس خیاطی رفتن، مثل کلاس زبان رفتن، مثل کلاس آموزش رانندگی رفتن است، این رانندگی نشد آن رانندگی، این آموزش نشد آن آموزش، این هم خب یک کلاس است دیگر! حالا نشد...، نه جان من! اینجا آمدن در جایی است که سعادت و هلاکت در اینجا تعیین می شود یا سعادت یا هلاکت، نه اینکه حالا این طور نشد آن طور، آن طور نشد یک جور دیگر، قضیه این است مطلب این طور است، یا به سعادت ابدی یا به هلاکت و بوار ابدی، این مسئله انسان به اینجا می رسد.

خب وقتی که مطلب این طور هست خب انسان باید چه کند؟ باید خطایی که می کند، لغزشی که می کند، برایش خلافی که اگر پیش می آید باید اینها را نعمتی بداند از ناحیه پروردگار، که خدا می خواهد متوجه کند تو این هستی، تو این بنده هستی، این خطا را می کنی، این اشتباه را می کنی، خیلی خب حالا می خواهی به من چه بگویی؟ می خواهی به من بگویی خدایا من گناه کردم، من خطا کردم، من اشتباه

کردم، تو بیا مقام ستاریت، مقام غفاریت، مقام
رحمانیت، مقام عطوفت و رحیمیت، تو بیا با آن
برخورد کن. خب حالا با هم به یک توافق رسیدیم،
پس تو اعتراف بکن که اشتباه کردی، اعتراف بکن
که خطا کردی، خیلی خب آن طرف قضیه با ما،
غفاریت ما، رحمانیت ما، عطوفت و رافت و کرامت
و همه این چیزها آن طرفش با ما.

اینجاست که همه اولیاء بلااستثناء همه انبیا، همه
ائمہ، در تمام صحبت‌هایشان در تمام دعا‌هایشان، در
تمام زیارت‌هایشان، در تمام احادیث و مطالب
مآثورہ‌شان ما می‌بینیم محوریت همه اینها بر این قرار
گرفته که خدایا ما بنده و گناهکار و خطاکار، تو هم
کریم و غفور و ستار و رحیم و رحمان. این اصل و
اساس برای سایر صفات و سایر مسائل است. یعنی
سالک باید آن عمود خیمه‌اش و آن سنگ اساسی و
حجر اساسی که بنای خودش را بر آن قرار می‌دهد
آن سنگ و آن عمود همین باشد، یعنی مقام عبودیت
باشد، مقام استکانت باشد، مقام سرشکستگی باشد
این مسئله باید در او باشد و یک وقتی خدایی نکرده

این طور نباشد که بله اگر هم ما خطا نمی کنیم اگر هم ما... ما دیگر بالاخره تافته جدا بافته و اینها... این جوری بخواهیم بکنیم خدا ما را می اندازد دور خودمان می پیچیم، هی پیچ هی پیچ هی بگرد هی بگرد، یعنی ما در عین این که داریم متوجه خطاهای دیگران و اشتباهات دیگران و لغزشهای دیگران هستیم نباید غافل بشویم. اینکه الان ما در آن صف قرار نداریم مبادا فریفته بشویم، مبادا غرور ما را بگیرد، چه کسی ما را در آن صف قرار نداده چه کسی ما را در آن افقها و در آن فضاها قرار نداده، بخواهد در یک **طرفة العینی** می اندازد همانجایی که آنها... مگر نبوده این طور؟ مگر نبوده؟

آن کسی که بیست سال شروع می کند انتقاد از این و آن و آن هزار تا فلان، یک تپی به تویی می خورد یک دفعه می بینی در آن مجلس رفته و نشسته و می بینی یک سر و گردن هم از بقیه بزرگتر است، چه شد؟ تمام شد، همه اش رفت هوا. شما که بیست سال خودت داشتی اشکال می کردی! چه شد یک دفعه حالا داری آنجا خود نشان می دهی؟ قوم و

خویش شدی و فامیل شدی؟ بخواهد خدا انجام می‌دهد، برای خدا یک ثانیه کمتر از یک ثانیه، یک ثانیه

من یک وقتی در همین عبارات یک زمانی یک وقتی بود با خودم فکر می‌کردم نمی‌دانم یک وقتی بود همین عبارت‌ها که چطور می‌شود انسان... آیه شریفه است دیگر **و نُقِلِّبُ أَقْدِبَتَهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ**

يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ ﴿الأنعام، ۱۱۰﴾ هم‌چنین دل اینها را برمی‌گردانیم همین‌هایی که می‌آیند صف اول نماز، همین‌هایی که صبح تا شب روزه می‌گیرند، همین‌هایی که روزی شش جزء قرآن می‌خوانند، همین‌هایی که زیارت امام رضایشان روزی یک نوبت و یا دو نوبت ترک نمی‌شود، همین‌هایی که فرض بکنید جوری راه می‌روند که مورچه زیر پایشان... همین‌ها همین‌ها، **نقلب!** آن کفار را که خدا نمی‌گوید **نقلب**، کفار خودشان مرخص هستند.

نه، همین‌ها را، آقا یک دفعه قلب اینها را برمی‌گردانیم **کما لم یؤمنوا اصلا** اینها از اول ایمان نیاوردند. من یک وقتی راجع به این فکر می‌کردم

می گفتم که خدایا چطور می شود که یک هم چنین
حالی برای انسان ... خب خیلی مشکل است، شما
فکر بکنید یک نفر با این خصوصیت، با این وضع، با
این کیفیت، با این یک دفعه در دلش بشود کافر، ا!
کافر کافر، آقا کما لم یؤمنوا اولاً آیه قرآن هم هست
شوخی هم نیست، نشستیم با خدا خدایا چطوری
می شود؟ خدا گفت چطوری می شود آقا رفت که
رفت هر چه ما خواندیم و شنیدیم و نوشتیم و یاد
گرفتیم و انجام دادیم، پرید، دیدم هیچی نیست،
هیچی. نه می توانم به خدا فکر کنم، نه می توانم به
پیغمبرش فکر کنم نه می توانم به امامش فکر کنم به
هیچی نمی توانستم فکر کنم، اصلاً نمی آمد در ذهن،
اصلاً نمی آمد، اصلاً در این قلب انگار بسته تمام، این
تمام شد. این شخصیت شد یک شخصیت دیگر، این
فرد شد یک فرد دیگر، یک دفعه گفتم حالا آن هم از
آن طرف آمد ها خواست نشان دهد! اینکه گفتم
خدایا فهمیدم غلط کردم این هم از آن طرف بود از
من که نبود، این هم رحمت از آن طرف بود گفتم
خدایا فهمیدم مسئله چیست قضیه را فهمیدم، تا

گفتم خدایا فهمیدم، غلط کردم، دیدم یک دفعه دیدم
همه‌اش برگشت اِ! اِ! من از همه قران این یک آیه را
از همه بهتر فهمیدم! که همه آیاتش که عین حق
است، ولی بعضی‌هایش برای آدم هم‌چنین قشنگ و
خوب جا می‌افتد. همه‌اش یک دفعه برگشت، توکل
با آن برگشت، توسل با آن برگشت، ربط با آن
برگشت، همه برگشت، برگشت، برگشت، عجب!
آن چه بود این چیست؟ آن حال چه بود؟ خدا
می‌گوید هان! حالا فهمیدی تو که هستی من که
هستم؟ حالا شناختی من را و خودت را هم شناختی،
وقتی آقای حداد رضوان الله علیه می‌فرمایند وقتی به
خودم نگاه می‌کنم می‌بینم از همه مخلوقات خدا در
روی زمین پست‌تر و بیچاره‌تر و درمانده‌تر هستم،
خب آدم می‌فهمد این اولیاء شوخی ندارند این اولیاء
چی فهمیدند؟ از قضیه چه فهمیدند که دارند...،
آقای حداد اِ! اِ! اِ! ندارد آقا همین مسئله همین است،
اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها و اصلاً نابود
شوند قالبها نه اینکه فقط فروریزند.

نه خدایی می‌ماند نه پیغمبری و نه چیزی **اِسْتَحْوَذَ**

اینهایی که روز عاشورا بودند امام حسین علیه السلام گفت... اینها همین طور شدند، همین طور رفت، دل‌هایشان رفت، دل‌هایشان شد همه یزید، شیطان، دل‌هایشان همه... اصلا امام حسین نمی‌فهمند چیست:

- برو تو مسلمان هم نیستی! اصلا چه کسی گفته تو اصلا مسلمان هستی؟! چرا داری خودت را به پیغمبر نسبت می‌دهی؟! این حرفها چیست؟! ما حوصله این حرفها را نداریم! یا بیا بیعت کن یا همین است که داری می‌بینی!

- بابا من پسر پیغمبر حداقل هستم یا نیستم؟
- نه، چه اشکال دارد یکی پسر یکی باشد. پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد! خب تو هم پسر پیغمبر هستی باش، اگر تو می‌خواهی ما تو را مسلمان بدانیم، اگر می‌خواهی به رویت شمشیر نکشیم، اگر می‌خواهی تو را در کنار خودمان قرار بدهیم باید بروی با یزید عترباز سگ باز زن باز فلان بیایی بنشینی بیعت کنی و رفیق بشوی! آره دیگر

معنایش همین بود دیگر، اینها چی هستند؟ اینها همان، **نقلب افئدتهم** اینجاست.

لذا امام حسین علیه السلام درباره آنها چه می فرماید: **استحوذ علیهم!** شیطان همه را گرفته هیچ روزنه‌ای باقی نمانده هیچ روزنه‌ای باقی نمانده، **استحوذ علیهم الشیطان فانساهم** حالا هر چه امام حسین علیه السلام بیاید خطبه بخواند هیچی، اصلاً انگار یس در گوش خر می خوانند هیچی، هر چه بیاید بگوید آقا من... آخر شما مسلمان هستید دارید نماز من را می بینید آخر من چه را حرام کردم چه را حلال کردم؟ ما به این حرفها کاری نداریم باید بیایی و بیعت کنی، ما به هیچی کار نداریم! اینجا که شد آن وقت دیگر حضرت شروع کردند آنها را نفرین کردن، خدایا نعمت خودت را از آنها بردار! خدایا بر آنها کسی را مسلط کن که بر آنها رحم نکند! و چه کند و فلان و این حرفها. ولی بعضی‌ها اینجا بودند که به آن آخر نرسیده بودند مثلاً مثل حر و امثال ذلک و با آن اشتباهات و خطاها و اینها جای خالی را باقی گذاشتند، امام حسین هم از همان جای

خالی‌شان وارد شد از همان جا، از همان جایی که پر نشده بود صددرصد دیگر همه جا را نگرفته بود. توجه می‌فرمایید؟

خب از خدا بخواهیم که خداوند این مسئله را در ما متحقق کند، این قضیه عبودیت و این مطلب بندگی را در ما متحقق کند و احساس گناه و احساس اشتباه و احساس خطا را در ما از یک طرف، و امید به پروردگار و توکل به پروردگار و رجاء نسبت به رحمت پروردگار و اینها را از آن طرف نسبت به ما به وجود بیاورد که فرمودند سالک با دو بال خوف و رجاء حرکت می‌کند، نه خوف تنها و نه رجاء تنها، هر کدام از اینها آفت دارد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ